

هذا رسالة بسم الله الرحمن الرحیم الموسیقی

بدان ایدک الله تعالی که هیچ علم بخورده بینی
بعلم موسیقی نمیرسد چنانکه نقل است که چند سال
قالب حضرت آدم ع افتاده بود تا حضرت عزت
ملکی را فرمود تا بقالب آدم درآمد و درآدرش
درآدرش خواند باواز حزین و گویند که با هنک
راست بود که آن ملک خواند پس چون روح آن حالت
زمزمه استماع کرد و فرح بسیار او را دست داد از جای
بحالی شد در قالب حضرت آدم ع درآمد تا مشاهده
نماید که این چه نواست پس امر حق تعالی شد که بیرون
نیاید در آن هنگام حضرت آدم ع شکر خدا را بجا
آورد دو سجده کرد و گفت الحمد لله رب العالمین
و بر خواست و مؤید این مقال است کلام امام المشارق

المشارق والمغارب علی ابن ابی طالب ع ثبات
النفس بالغذاء وثبات الروح فی الغناء و بمدلول
آیه ولی فی هدایه وان من شیء الا یسبح بحمده جمیع
مخلوقات الهی بر تسبیح و تهلیل پروردگار خود مشغول اند
و هر یک تسبیح و تهلیل خالق خویش در عالم خود با هنگ
و صوتی و نغمه و مقامی مؤدی میسازند بنحوی
که اگر آهنگ تسبیح ایشان اندک بی اصولی پیدا شود هر آینه
وجود ایشان از آن ادا ملول و محزون میگردد که چرا از
آهنگ از نمایی نغمه و اصول واقع شد

باب اول

بباید دانست که مجموع نغمات و مقامات را از
وحوش و طیور بر داشته اند باین شرح راست از
فیل عشاق از خروس عراق از کاو حسینی از اسب
بزرگ از کبک کوچک از طفل شیرخواره زنکوله از
زنگ شتر حجاز از دراز گوش صفاهان از گوسفند

رهاوی از کلاغ بوسلیک از نالهٔ ببر و بعضی گفته اند
از نالهٔ شتر نوا از بلبل بدانکه هر مقامی از مقامهای
دوازده گانه را دو شعبه است و هر دو مقام را یک
آوازه است وایضا هر مقامی را چهار گوشه و سه پرده
قرار داده اند که مجموع دوازده مقام را در چه محل
و از برای کدام طایفه باید خواند چنانکه بتفصیل
مذکور خواهد شد و همچنین هر مقامی را
برجی از بروج دوازده گانه نسبت داده اند که هر
مقامی بکدام برج منسوب است بدینموجب عشاق
حمل حسینی ثور راست جوزا بوسلیک سرطان
رهاوی اسد نوا سنبله بزرگ میزان عراق عقرب
زنگوله قوس صفاهان جدی حجاز دلو کوچک
حوت باب دویم در بیان دوازده مقام و شعبهای
آن بدانکه حکیم افلاطون هر مقامی را دو شعبه

دو شعبه قرار داده که بزرگان این عمل هر مقامی را
با دو شعبه در محل وجد و سماع بخوانند منظوم
مقامات با شعبها ٭ مقام اند در عدد هشت اند و
چار ٭ دو شعبه هر مقام است ناچار ٭ حسینی کاز
مقامات است برتر ٭ دوگاه آمد فرینش با محیر ٭
مقام راست گنج پنجگاهست ٭ مبرقع لازمش
با پنجگاه هست ٭ چه سازی پردهٔ عشاق را ساز ٭
نغم در زابل و در اوج انداز ٭ نوا را کاز وی افتد در
جهان شور ٭ بود نوروز خارا فرع ماهور ٭
حجاز آمد یکی نخل بش دار ٭ سه گاه هست و حصاران
نخل را بار ٭ ز اصفهان کسی کاو کرد آگاه ٭ بر نیریز و
نشابورک برد راه ٭ مقام کوچک ار دانی تو لی ٭
که در رکب و بیاتی بیت خوانی ٭ رهاوی شد
بنوروز عرب رام ٭ بنوروز عجم برد از دل آرام ٭

چه آمد بوسلیک از پرده ساز • عشیران وصبا را

داد آواز • عراق عشرت افزا است مطلوب • بان

روی عراق وگاه مغلوب • پس از زنکوله آید نغمه

نوا ال • نماید چارگاه انگه غزال • بزرگ آمد چه

چنگ ساز کرده • همایون و نهفت از روی دو پرده

دو نوع از بهر هر اصلی بیان یافت • کنون باید

بهر ترتیبش عنان تافت • حضیضی هست با هر

اصل و اوجی • چه دریا کش بود قعری و موجی

حضیض فرع اول ابو دجا • بود فرع دویم را اوج

ماوی • بدین ترتیب تا آخر نوشتم • بری بر دار

زین تخمی که کشتم • فصل دیگر در بیان مقام

و شعبهای پست و بلند بدانکه اصل مقام در

وسط دوایر و حضیض در تحت و اوج بر فوق نوشته

می شود و این اوج و حضیض شعبهایی اند که منصوب

منصوب بان مقام اند

محیر	مبرقع	روحی	ماهور	نشابورک	غزال
حسینی	راست	عشاق	نوا	اصفهان	نهاوند
سه گاه	پنجگاه	زابل	نوروز خارا	نیریز	چهارگاه
حصار	نهفت	بیات	نوروز عجم	رکب	مغلوب
حجاز	ازال	[illegible]	رهاوی	بوسلیک	عراق
سلمک	همایون	دکر	نوروز عرب	عشیران	زنگوله

فصل از حکیم فارابی که درین علم استاد است در

نهایت مهارت منقولست که او هر مقامرا با دو

شعبه که تعلق بان دارد برجی منسوب ساخته

و گفته که ممکن است که یکی از اهل این علم بعد از ملاحظه

و تامل نظر کند بطالع او و مقام و شعبه چند که

منسوب ببرج طالع ان شخص باشد بنغمه و ترنم

ادا نماید و هرچند آن شخص در نهایت بلادت
باشد از جای درآمده بی حس و از خیالی بخیالی شود
فصل بباید دانست که هر دو مقام را یک آوازه است
که چون آن دو مقام مایل و ممتزج بهم کردند از
مابین ایشان آوازه حاصل شود و هر یک از ایشان را باسمی
موسوم ساخته اند چنانکه از این نظم ظاهر
می گردد و هر کدام از ایشان منسوب بیکی از کواکب
سبعهٔ سیاراست سوای عطارد که از ادر هیچ
امور مستقیم احوال عنیداند بدینموجب ٭
شش آوازه که آید از دو هر یک ٭ ز اصفهان و
زنگوله است و سلمک ٭ چه کرد دراست با
عشاق یک دل ٭ شود کردانیه زین هر دو حاصل
دو چشم بوسلیک است و حسینی ٭ بود نوروز
اصل از این دو معنی ٭ عراق و کوچک آمد اصل آن

مایه ٭ چه روح افزاست زیشان وصل مایه
حجاز آندم که هم برشد نوا را ٭ گوشت از هردو
گردید آشکارا ٭ رهاوی با بزرگ آمد چه دمساز
شود زین هر دو حاصل شور شهناز ٭ و تفصیل
آنکه هر یک از آوازهٔ ششگانه دیار است منسوب
بدینموجب ٭ شهناز زهره گوشت زحل مایه
قمر نوروز اصل مریخ گردانیه شمس سلمک
مشتری فصل بدانکه افلاک و ملائکه هر کدام
باهنگ و تسبیحی و نوایی در تسبیح و تهلیل اند
و در حکایت خطا نیست و این چهار شد که
مذکور میشود هر یک از ایشان متعلق است به
ملکی از چهار ملک مقرب ٭ شد اول دوگاه
شد دویم راست شد سیوم مخالف شد
چهارم چهارگاه فصل در بیان شد چهارگانه

ودر اظهار انکه خواننده بداند که از کجا بکجا
باید شد رفت **شد اول** دوکاه است بدانکه صاحب
اهنك باید که اول در امد از دوکاه کند واز
انجا بحصار رود و باز از حصار مراجعت نموده
بدوکاه رود وحسینی کند واز حسینی بعشیران
رود واز عشیران بحجر وکوچك در بحجر نماید و
از کوچك به بزرك رود واز بزرك بنوروز صبا
رود ودوبلندی ان کوشت را نماید وازان
به نوروز خارا وازان بنوروز عجم رود وازان
بحسینی رود واز حسینی بدوکاه رود که اول شد
کرده بود وهم انجا تمام کند **شد دوم** مقام
راست است خواننده از راست شد نماید ازان
به پنجکاه رود واز پنجکاه بکردانیه به بوسلیك
واز بوسلیك عود نموده باز به پنجکاه رود

رود ودر انجا سلمك نماید واز سلمك باصفهان
رود وازان به نیریز واز نیریز عود نموده براست اید
واز راست بعشاق واز عشاق بنوروز واز نوروز
یك پرده دارد بنهاوند وازان به بیات رود واز
بیات یك پرده دارد بماهور واز ماهور باز به
بیات مراجعت نماید واز انجا بنوا اید وعشاق
کند وازان بشابورك رود وازان بنوروز
عرب رود وازان به دستنکار واز دستنکار عود
نماید بماهور وازان به شابورك وازان بازکشت
نماید به پنجکاه وازان براست که ازان شد کرده
بود تمام کند **شد سیوم** که انرا مخالف کویند
ازان شد نماید وازان بعراق رود وازان بسه کاه
رود واز سه کاه بمغلوب اید وازان باز بسه کاه
عود نماید وازان بحجاز رود وازان بکردانیه

رود و از کردانیه مراجعت نموده بعراق و در مخالف
که از انجا شد کرده بود تمام کند **شد چهارم** که انرا
چهارگاه گویند و اهل این علم انرا شد الروح
گویند چون مطرب ازان شد نماید از انجا بغزال
رود و از غزال عود بچهارگاه نماید و ازان بنوروز
بزرگ رود و از انجا باز بغزال عود نماید چون
خواهد که چهارگاه و زنگوله بنماید و برکب رود
و از رکب بر سیاه رود و ازان بعجم و در ان نشابورک
بنماید و ازان بعر[illegible] رود و در ان مخالف کند
و از انجا بچهارگاه که ازان شد کرده بود تمام کند
فصل در بیان انکه هر جماعتی بچه مقام خوش
دارند تا اهل طرب و ساز در مجالس و محافل سرگردان
نباشند و بدانند که از برای هر طایفه چه مقام
باید نواخت **راست** مخصوص اهل قلم و نویسندگان

و نویسندگانست **سه گاه** مناسب تاتی بعساکر و
مردم سپاهی دارد **چهارگاه و غزال** برای مردم هند
انسب است **حسینی و دوگاه** مناسب بطبع زنان
دارد **نوروز** بجهت رومیان خواندن انسب است
مخالف و عراق بجهة مردم خراسان میخوانند
پنجگاه و نشابورک بجهة مردم سرخ چهره باید
نواخت **عشاق و نوا** مناسبتی بمردم سفید دارد
رهاوی و حجاز از برای مردم سالخورده خوبست
بزرگ و زنگوله مناسبت دارد [illegible] مردم جاهل
فصل در دانستن انکه در هر محل روز چه مقام
خوش اینده است چراکه هر ساعتی از هر روز بکوکبی
منسوبست و هر ساعتی از هر شب بکوکبی و
همچنین هر مقامی برجی و هر اوازه بکوکبی و
هر برجی خانه کوکبی است از سیاره سبعه و اگر دو زبا

باشب باید کدان خواننده بداند که ساعت کدام
کوکب است وان کوکب را کدام برج خانه است پس این مقامی
که بدان برج منسوبست وان برج خانه ان کوکبست
باید خوانده شود و بعضی گفته اند که درین اوقات
این مقامات خوش اینده می باشد مثلا گفته اند
اول صبح پیش از طلوع افتاب نوروز و صبا و دوکاه
و حسینی خوش اینده است و محل چاشت پنجگاه
و گردانیه و راست بهتر می اید و وقت ظهر عشاق
و نوا و بوسلیک انسب است و وقت عصر عراق
و مخالف و چهارگاه مناسب است و موافقت
و وقت خفتن عجم و بیات و رهاوی و رکب
مفرحست و اخر شب عشیران و ماهور و حصار
و بزرگ و کوچک خوشتر می اید **نظم** عشاق تا
قد حسینی است چه راست ۰ در پرده بوسلیک

بوسلیک رهاوی و نواست چون گشت بزرگ
در صفهان و عراق زنگوله حجاز و کوچک
اندر بر ماست **رباعی بی شش اوازه** مطرب بر شه
چه دست بر ساز کند نوروز و گوشت و سلمک
اغاز کند چون پس از نوای گردانیه چیست
از مویه بگردانیه شهناز کند **فصل** در بیان دایره
اصول و این عمل مشتمل است بر هفده عدد و بعضی
گفته اند بر بیست و چهار عدد است و اسامی انها را
نظم اند گفته اند قدما ترتیب یافته **نظم مثنوی**
چه سوء ازاصول پرده کشای فاخته ضرب و ترک
ضرب نمای چون برافشان مخمس و چنبر بالخفیف
ثقیل دان او فر ثابت است و دور ثقیل
هزج واوسط و رمل پی ثقیل دو یک چار ضرب و
ضرب الفتح نیست قطعا در انچه گفتم قطع

[illegible]
[illegible]
[illegible]

شش آوازه

سلمك

عشاق

حسینی

راست

بوسلیك

نوا

دلکشا

نهاوند

حجاز

عراق

صفاهان

بزرك

نوا

رهاوی

نهفت

همایون

ماهور

نیریز

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل در بیان معرفت الفاظ متداوله اهل معرفت
رخ و زلف رخ عبارتست از تجلی جمال الهی بصفة
لطف مانند لطیف و رؤف و تواب و محیی و هادی
و وهاب و زلف عبارتست از تجلی جلال الهی
بصفت قهر مانند مانع و قابض و قهار و ممیت و
مضل و ضار چه رخسار و زلف بتان مه پیکر را بر
حسب جامعیت نشاه انسانی ازین دو صفت متقابل
بهره و نصیب داده اند آینه روی زیبا را با تجلی جمالی
لطف از روی روشنی و نور مناسبتی تامست و سلسله زلف
چلیپا را با تجلی جلالی قهر از جهت تیرگی و ظلمت و خفا
مشابهتی تمام هست و شاهد حقیقی را که عبارتست
از حقیقت باعتبار حضور و ظهور با آنکه در پرده هر
جلالی جمالی مختفی و در شوکت هر جمالی جلالی متواریست
توان گفت که از ورای تتق هر جلالی نیز جمالی پیدا و از
اشعه انوار هر جلالی جمالی هویداست قال امیر المؤمنین
ع سبحان من اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته

نقمته و اشتد غضبه لاعدائه فی سعة رحمته و
بزبان شرع از تجلی جمال بنور و از تجلی جلال بظل اشاره
شده قال الله تعالی الله نور السموات والارض و قال سبحانه
الم تر الی ربک کیف مد الظل و گاه از مطلق ماسوی
بزلف تعبیر کنند چه همچنانکه زلف پرده و نقاب روی
محبوبست هر یک از کثرات و کاینات حجاب ذات و نقاب
وجه واحد حقیقی است و از اینجاست که از عدم انحصار
موجودات و کثرات تعینات بدرازی زلف و عدم انتهای
آن تعبیر مینمایند و از تضاد و تخالف اسماء و صفات
در عالم ظهور بکجی زلف و پیچش آن اشاره کنند که باستوا
و اعتدال و امتداد قد و قامت حضرت الوهیتست
که برزخ میان وجود و امکانست و هر چه در مراتب کثرت
می بینی بحقیقت حلقه ایست از حلقهای آن زنجیر گرفتار آنست
با آنکه خلاصی از قید تعین خود ندارد و بخودی خود
کناری از آن زلفست پای بند و ممتنع از رفتارست
و از تغیرات و تبدیلات سلسله موجودات که هر سا
عین

بنوعی وحقیقتی دیگر است بر سبیل ترتیب زلف تعبیر
کنند گاه کثرت از وجه وحدت دور شود و صبح توحید روی
نماید وگاه وجه وحدت در کثرت مستور گردد و شام شرک
در آید وچون حقیقت هم در مظاهر پیدا گشته و هم در
مظاهر پنهان شده توان گفت که ظهور او عین خفاست
وخفای او عین ظهور پنهان من ظهر فی بطونه وبطن
فی ظهوره واز نفحات انسی که بمشام اهل عرفان می رسد
از تجلیات جمالیه وجلالیه که موجب این ظهور و
خفاست که از مقتضیات زلفاست بعطر تعبیر نمایند
خال وخط عبارت است از نقطه وحدت حقیقیه من
حیث الخفا که مبدء ومنتهای کثرت اعتباریست واز ادراک
وشعور اغیار محتجب ومختفی است چه سیاهی وظلمت
موجب خفاست وخط عبارت است از ظهور حقیقت
در مظاهر روحانیات چنانکه خط بر رخ دمیده عالم
ارواح گرد ذات بر آمده چرا که آن عالم اقرب مراتب وجود است
بحق عز وجل وچون حیات اجسام از عالم ارواح است

ارواح است از خط بآب حیوان تعبیر نمایند چشم
وابرو چشم وابرو چشم عبارت است از شهود حق مر اعیان
واستعدادات ایشان را که صفت بصیری اوست قال الله تعالی
ان الله بصیر بالعباد واز مطلق صفات ذات رو که
حاجب ذات است بابرو اشاره نمایند واین هر دو از
مقتضیات تجلی جلالست که در اغلب موجب بعد وحرمانست
واز استغنا وعدم التفات که مقتضی آن ذات است که عالم در
نظر هستی در نیاورد وتجلی خود بگذارد بمستی وبیماری
که از لوازم چشم بتان بی رحم است تعبیر نمایند واز رسانیدن
راحت بعد از محنت وچشانیدن محنت در عقب راحت
که موجب خوف ورجاست بغمزه اشاره کنند چه غمزه حالتیست
که از بر هم زدن چشم محبوبان در دلربایی وعشوه گری
واقع می شود وبر هم زدن چشم عبارت از عدم التفات است
که از لوازم استغناست بر کشادن چشم اشارت بر دمی
ودلنوازی که از لوازم مستی است لب ودهان لب ودهان
عبارت است از روان بخشی وجان فزایی که بزبان شرع
از آن بنفخ روح تعبیر کنند قال الله تعالی ونفخت فیه

من روحی و از افاضهٔ وجود که نگاه داشتن خلوت
در مقام هستی بقول کن نیز بلب و دهان تعبیر نمایند
و از خفای مصدر آن بتنگی دهان اشاره کنند و این
هر دو از مقتضیات تجلی جمالست که موجب قرب و وصالست
و از ترقی فرمودن در کمال و چشانیدن ذوق وصال
ببوسه تعبیر کنند چرا که بیخودی و بیخبری و راه بر نیستی
خود بردن از آن بحصول می پیوندد و بالجمله هستی و
نیستی که لحظه بلحظه اعیان عالم را واقع است با تبدیلات
و تکمیلات از مقتضیات جمال لب و جلال چشم است
با کمال استغنا و عدم التفات چشم مستش گاهی از کرم و
مردمی که از لوازم هستی است دلهای عشاق مشتاق را بمشاهدهٔ
جمال می نوازد و لبجان پرورش می بیچارگان عدم
آباد را با فاضهٔ فیض وجودی چاره کار میسازد و از
نیستی بهستی میآورد شراب و ساقی عبارتست از
ذوق و وجد و حال که از جلوهٔ محبوب حقیقی در اوان غلبهٔ
محبت بر دل سالک عاشق وارد میشود و سالک را مست
و بیخود می کند چرا استیلای آن موجب هدم قواعد

قواعد عقل و نقض معاقد وهمی اوست که مبدأ انتشای
کثرت رسمی و نسب اعتباری میبود و ساقی عبارتست
از حقیقت باعتبار ظهور در هر مظهر که تجلی کرده باشد
و ساقیان بزم عشق کنایه از سمع و بصر انسان باشد
چرا که اسباب مستی از این دو راه میرسد و از تجلیات
افعالی بجام تعبیر کنند و از تجلیات اسمائی و صفاتی
بسبو و خم و از تجلیات ذاتی که موجب فنای فی الله
و بقای بالله است ببحر و قلزم و آن ذوق و وجد را که
از تجلی ذاتی ناشی شود که سالک را از لوث هستی پاک
دهد و موجب فنای او گردد شراب طهور نامند قال
الله تعالی وسقاهم ربهم شرابا طهورا و همهٔ عالم از غیب
و شهادت مانند یک خمخانه اند از شراب هستی و محبت
فطری حق جل و علا و هر ذره از ذرات عالم بحسب
قابلیت و استعدادی خاص که وارد پیمانهٔ شراب محبت
اوست و پیمانه همه از این شراب پر است و آثار این شراب
در حقیقت انسانی بواسطهٔ مزیت قابلیت و استعداد
او زیاده است از سایر موجودات و از اینجاست که اکثر

افراد این نوع حیوان و سرگشتهٔ بیابان عشق و طلبند
و محبوب حقیقی را میجویند و مرشد و هادی میطلبند
که ایشان را بوصال او رهنمائی کند و از خودی رهاند خرابات
و خراباتی خرابات عبارت است از وحدت صرف و اطلاق
بحت که از رسوم تعینات در آنجا نه عین باشد و نه اثر
خواه افعالی باشد یا صفاتی یا ذاتی و خراباتی اشاره است
بسالک عاشق لاابالی که از قید رؤیت مایز افعال و
صفات واجب و ممکن خلاص یافته افعال و صفات جمیع
اشیا را محو افعال و صفات الهی داند و هیچ فعلی و صفتی
بخود و دیگری منسوب ندارد و پیر خرابات عبارت است
از مرشد کامل که مرید را بترک رسوم و عادات میدارد
و راه فقر و فنای سپارد بت و زنار عبارت است از
هر چه پرستیده شود از ماسوای حق سبحانه خواه به
اعتقاد الوهیت باشد چون اصنام کفار و خواه باعتقاد
وجوب طاعت و تعظیم چون مشایخ کبار و خواه بافراط
محبت چون محبوبان عشاق مجازی و سایر اغیار مانند
جاه و عزت و درهم و دینار پس اگر پرستش آن از آن روست

روست که مظهر حق است جل و علا و حق در وی تجلی کرده
یا بسمی از اسما و صفتی از صفات حق آن بت عارفان است
و پرستش این پرستش خالق آن است چه جمیع موجودات صورت
حق است سبحانه و حق روح همه است و از اینجاست که گفته اند
ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله او معه و الا بت
مشرکان است و حق منزه از آن است تعالی شانه عما یقولون
قال الله تعالی و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا
یحبونهم کحب الله و الذین آمنوا اشد حبا لله و قال اتخذوا
احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله یعنی اطاعوهم و گاه
اسم بت را مخصوص سازند بکامل مرشدی که قطب
زمان است چه محبوب حقیقی باعتبار جمیع اسما و صفات
در وی جلوه گر آمده و باعتبار جامعیت پرستیده شده توجه
جمیع موجودات خواه بطبع و خواه بارادت بدوست و
قبله کاینات از جمیع جهات اوست و زنار عبارت است
از بستن عقد خدمت و طاعت کفر و ترسایی کفر
حقیقی خاصه عبارت است از پوشیدن وجود کثرات و
تعینات بوجود حق و این کفر عارفان است و این بعینه



نزد ایشان معنی اسلام حقیقی و ایمان است قال الله تعالی
کل شیء هالک الا وجهه و کفر حقیقی عامه بر عکس اینست
و این نزد این قوم دین است اعنی پوشانیدن وجود حق به
وجود اغیار و در آمدن از در توحید با نکار و اسلام
مجازی عبارتست از معنی متعارف اسلام با اعتقاد
مغایرت بوجود ممکنات مر وجود حق را سبحانه قال الله تعالی
وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و ترسایی عبارت است
از تجرید و تفرید و خلاصی از ربقه تقلید و ترک قیود
و رسوم و عوایق و رفض عادات و نوامیس و علایق
چه این صفت بر حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام
و امت او که ترسا عبارت از ایشانست غالب بوده و ترسا بچه
مرشد کاملی است که نسبت کامله او در ولادت معنوی
بکاملی دیگر که متصف بصفت ترسایی و تجرد و انقطاع
بوده باشد میرسد و آن کامل را بآن بکاملی دیگر تا
منتهی شود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
از دیباچه دیوان فیض علیه الرحمه نوشته شده است